

## سال سرخ و سیاه

### بخش سوم - گزینه های پیش رو

در رابطه با سیاست "تغییر رژیم" به غیر از شق ناممکن انقلاب مخملی یعنی گزینه سبز، سه گزینه در ایران امکانپذیر است. گزینه سیاه یا تهاجم مستقیم نظامی، گزینه سرخ یا انقلاب قهرآمیز و گزینه سرخ و سیاه یعنی بکارگرفتن عنصر داخلی با ارائه پوشش هوایی. این سیاست یعنی سیاست موسوم به "رژیم پنج"، عجالتاً در ایران با یک بن بست اساسی روبروست. بن بست به این معنا که "شقوق مطلوب"، ناممکن و "شقوق ممکن"، نامطلوب هستند. این بن بست البته چندان در سپهر سیاسی ایران دوام نخواهد آورد و به نفع یکی از گزینه های ممکن شکسته خواهد شد. راه دیگری نیست.

شاید لازم به توضیح نباشد که من در طرح گزینه ها، مطلوب بودن و یا مطلوب نبودن آنها را از منظر ایالات متحده و ائتلاف قدرتهای خواهان تغییر در ایران بررسی کرده ام و نه از دید خود. برای مثال گزینه سرخ مطلوبترین راه حل برای تمامی انقلابیون ایران صرفنظر از تفاوتهای سیاسی و ایدئولوژیکی آنان است. حال آنکه سیاه ترین و نامطلوبترین شق ممکن برای هردو جناح بازاها و کبوترها از قضا همین گزینه هست.

### ۱- گزینه سبز - انقلاب مخملی (مطلوب اما ناممکن)

پروژه "جنبش سبز" به مثابه گزینه اول و ایده آل غرب در رابطه با تغییر رژیم ایران و با هدف ارائه "آلترناتیو مطلوب" بر مبنای تنوری انقلاب مخملی با محوریت انتخابات ۸۸ در ایران کلید میخورد. سرمایه گذاری نیرویی و کادرسازی گسترده بر روی این پروژه ضدانقلابی در واقع از مقطع ۲ خرداد ۱۳۷۶ آغاز گردیده و یک قلم یک دوره ۱۲ ساله تجربه اندوزی در چارچوب جنبش موسوم به ۲ خرداد را نیز بدنبال داشته است. در این دوره کادرهای این جنبش علاوه بر آموزشهای تنوریک حول مختصات، شرایط و الزامات پیروزی انقلاب مخملی، به بازسازی و تثبیت یک گفتمان جایگزین در مقابل "گفتمان حاکم" در دهه شصت و اوایل دهه هفتاد در ارتباط با نوع برخورد با حاکمیت یعنی گفتمان سرنگونی می پردازند.

دار و دسته موسوی خونینی ها در مرکز مطالعات استراتژیک دوران رفسنجانی، بر اساس نظریه سعید حجاریان موسوم به "نظریه اصلاحات غیرساختاری" یا گذار مسالمت آمیز جامعه ولایی به جامعه مدنی، آرام آرام با بوجود آوردن نهادهای غیردولتی و تشکلهای دانشجویی و تصرف بخش بزرگی از سیستم اطلاعاتی و رسانه ای در جمهوری اسلامی، به گسترش و تثبیت عناصر ذهنی جامعه مدنی یعنی همان "جامعه باز" کذایی در ذهنیت اجتماعی می پردازند. کدهای جامعه باز دهه هفتاد، در شرایط غیبت تاسف بار سازمان رهبری کننده انقلاب نوین، به جنگ گفتمان انقلابی دهه شصت خورشیدی می روند و جامعه بیزار از ولایت مطلقه فقیه را حول خود بسیج می کنند. تنوری "گذار مسالمت آمیز" بجای تنوری "سرنگونی قهرآمیز" و مبارزه مدنی به جای مبارزه قهرآمیز و جنگ انقلابی می نشیند. مقاومت مشروع و انسانی در مقابله با استبداد مذهبی، مارک خشونت می خورد و مدافعان آن تروریست نام می گیرند. این پروژه یک پروژه داخلی و خارجی است. به همین دلیل همزمان با هم، در سطح داخلی و بین المللی به پیش برده می شود.

مشکل بزرگ عناصر تشکیل دهنده این پروژه این بوده است که تک تک آنان از درون نظامی آمده اند که فرد فرد مسنولان و عناصر آن از راس تا بدنه در شکنجه و کشتار و سرکوب مشارکت داشته اند. برای قرارگرفتن در راس جنبش مدنی نیاز به آن بود که ابتدا به ساکن، نجاست این همکاری و مشارکت با پرداخت هزینه در مقابله با جناح حاکم از جمله رفتن به زندان، زدوده شود. بدون این، کادرهای جنبش مدنی از اساس مشروعیت عضویت و به طریق اولی قرارگرفتن در موضع رهبری "آلترناتیو مطلوب" را پیدا نخواهند کرد. محاسبه این بوده است که جامعه مثلاً از اکبرگنجی زندان رفته دیگر سوال نخواهد کرد که آقاچان بگو آن روایت فروکردن پونز بر روسری و پیشانی زنهای بدحجاب! از چه قرار بوده است. اگر هم پرسید او می تواند با سری بلند! مدعی هم بشود که این چه سوآلی است که از من زندانی شکنجه شده این نظام می کنید؟ مگر جامعه از خاتمی می پرسد که صرفنظر از مسنولیت مشترکت در راس نظام، حکایت فرستادن ده ها هزار کودک دانش آموز به جبهه های جنگ در زمان وزارت ارشادت چه بود؟ مگر از موسوی می پرسد که تکلیف مسنولیت مشترکت در "عصر طلایی امامت" در رابطه با ادامه جنگ ضد میهنی، سرکوب و شکنجه و کشتار بی رحمانه در زندانها و بویژه در راس تمامی آن جنایتها، قتلعام سبغانه و فراموش ناشدنی هزاران اسیر مجاهد و مبارز در تابستان ۶۷، چه بوده است؟

مشکل بزرگ دیگری که این "آلترناتیو مطلوب" داشته و هنوز هم دارد، نداشتن نیروی محوری و رهبری کاریسماتیک هست. تفاوت این جنبش با جنبش خمینی در همین جاست. آن "آلترناتیو مطلوب" محور داشت. به همین دلیل هم بود که توانست همه را با هم بزیر نعلین خود بکشد. هیچ آلترناتیوی بدون برخورداری از یک ستون و نیروی محوری، نه بوجود می آید و نه اگر آمد پایدار می ماند. جنبش نیاز به "همراه" ندارد، رهبری می خواهد. به همین دلیل است که نه آن جنبش دو خردادی که مدعی بیست میلیون رای دهنده در میان بدنه اجتماعی خود بوده و دو قوه مجریه و مقتنه را در داخل و کل "جامعه جهانی" کذایی در خارج را هم در اختیار داشت، و نه این جنبش سبزی که یگانه "آلترناتیو مطلوب" آمریکا و اروپا و "اکثریت کذایی مردم ایران" و تفاله های رنگارنگ روشنفکران و اررفته بنده قدرت، در به اصطلاح اپوزیسیون جمهوری اسلامی بوده است هم، راه بجایی نبرده و نخواهد هم برد.

جنبشی که علیرغم آنهمه حمایت کم نظیر در داخل و خارج ، در پوزیسیون و اپوزیسیون ، اکنون با شکستی قطعی روبرو شده و عملاً به بایگانی سپرده شده است . تنها میراث بجا مانده از این روند عبرت انگیز انفعال گسترده در میان فعالان این جنبش در کنار خانه نشینی بدنه اجتماعی آن است . جنبشی که شکست محتوم آن از آغاز برای هراتس که اندک آشنایی با ماهیت رژیم شتر گاو پلنگ حاکم بر ایران داشت ، راز سربه مهری نبود . من خود اینرا تنها دو هفته پس از شروع این جنبش کذایی ، آنگاه که حضور درخشان و باورنکردنی "عناصر اجتماعی" در خیابان ، قدرت تعقل از بسیاری ربوده بود یعنی در ۱۲ تیر ۸۸ ، در مقاله نامتعارف و خلاف جریان "این جنبش، جنبش من نیست" و متعاقب آن در مقاله اثباتی "جنبش من ، جنبش سرخ" بروشنی پیش بینی کرده بودم . همانگونه که اجتناب ناپذیر بودن برخورد نظامی با ایران را نیز بسا بسا پیشتر از آن . نگاهی دوباره به مقاله مذکور خالی از فایده نیست . آنجا نوشته بودم که :

"اگر کسی فکر میکند که رژیم در مقابل فشار خیابان "بدون استفاده از قهر" عقب می نشیند ، سخت در اشتباه است . اگر این رژیم چنین ظرفیتی می داشت ، مقاومت مسلحانه از آغاز از کوچکترین مشروعیتی برخوردار نمی بود" و اینکه "این جنبش بلاشک ، تناسبی با رهبریش ندارد . موسوی نه در قد و قواره آن است و نه هیچ سنخیتی با خواسته های آن دارد . این جنبش بی هیچ تردیدی در مرز گذار از ساختار ، از او عبور خواهد کرد"....

"برای رهبری جنبش سبز کذایی ، سه گزینه بیشتر متصور نیست . یا براه "شریعتمداری" برده و در تلویزیون رژیم به نمایش گذاشته شود و یا با الگوی "منتظری" از جامعه گسسته و در حصر خانگی عمر بگذراند و یا اینکه براه "بنی صدر" رفته و با خروج از ایران کل نظام ولایت مطلقه فقیه را بزیر علامت سوال برد" .

آنروز در آنجا و در شرایطی که ویروس سبز ، اکثریت اپوزیسیون را به خود می آلود ، با افسوس و درد نوشتم :

"و اینجا من ، با "درد در رگاتم ، حسرت در استخوانم" می خواهم فریاد برآرم که "ای یاهو ، یاهو ، یاهو ! خلیق مستبد و منگ ؟ یا به تظاهر تزویر می کنید ؟ از شب هنوز مانده دو دانگی" این پرچم ، پرچم شما نیست . این پرچم قاتلان پدران و مادران و خواهران و برادرانتان است که امروز برسینه آویخته اید . این سبزی جنگلهای میهنتان نیست ، سبزی پرچم ایرانتان نیست . رنگ شال سیدی است که نه در قد و قواره جنبش شماست و نه هیچ سنخیتی با امیال و افقهایتان دارد . این رنگ همان لجنی است که سه نسل متوالی بر چهره ایران و ایرانی پاشیده اند . چگونه بوی گند آن مشامتان را آزار نمی دهد ؟"

آری ! انقلاب مخملی در ایران ممکن نبوده و نیست . چرا که در این سرزمین رژیمی حکومت میکند که از اساس ظرفیت تغییر ندارد . چرا که بدلیل شدت و حدت تضادهای اجتماعی ، امواج تغییر هرگز در مرزهای نظام متوقف نخواهد شد . چرا که بدنه اجتماعی رفم در ایران ( و نه تنها در ایران ) هیچگاه حاضر به پرداخت بها نبوده است . نه امروز و نه تنها در این جنبش . چرا که رهبران رفمیست نه امروز که در طول تاریخ معاصر ایران هرگز جریزه و اراده تصاحب قدرت سیاسی را نداشته اند . نیروی مخالف این رژیم باید که از اراده تصاحب قدرت برخوردار باشد ، همانگونه که حاکمیت نیز از اراده حفظ قدرت به هر قیمت برخوردار است . چرا که منافع بلافصل رهبری جنبش سبز در حفظ ساختار جمهوری اسلامی است . منافع مردم ایران نه . این بطریق اولی منافع بدنه اجتماعی جنبش مذکور را هم شامل می شود . اولین شرط پیروزی یک جنبش اجتماعی همخوانی منافع رهبری با بدنه آن است . نهایت اینکه گزینه سبز اگرچه مطلوب اما امکان پذیر نیست .

## ۲- گزینه سیاه - جنگ ( نامطلوب ، خطرناک ، پرهزینه اما محتمل )

گزینه دوم یعنی تهاجم مستقیم نظامی بدلیل شکست سیاست ابلهانه نئوکائنها در عراق و افغانستان ، اگرچه همچنان محتمل اما اساساً گزینه مطلوبی نیست . نه برای طرف ایرانی ، نه برای اروپا ، نه برای دولت کنونی آمریکا و نه حتی برای خود جناح بازاها و نئوکائنها که زمانی این گزینه برایشان مطلوبترین شق ممکن بود . اتخاذ سیاست تقابل و انتقال صحنه جنگ به خارج از سرزمین ایران توسط رژیم جمهوری اسلامی ، توان تدافعی رژیم مذکور در هدایت جنگ نامتعارف ، عمق استراتژیک آن در مرزهای اسرائیل و حضور مادی در عراق و سوریه و افغانستان از همه مهمتر نامساعد بودن شرایط جغرافیایی ایران برای تهاجم زمینی موفق از جمله دوری پایتخت ایران از دریا و جنگلها و کوه های سربه فلک کشیده آن ، در کنار خطر وقوع جنگ داخلی حاصله از فروپاشی رژیم بدلیل حضور کانونهای مختلف قدرت سیاسی و نظامی در بافت حاکمیت و در راس همه شکست در شکل دادن به "آلترناتیو مطلوب" ، این گزینه را بسیار پرهزینه و خطرناک کرده است .

اینها البته به این معنا نیست که در صورت وقوع جنگ رژیم جمهوری اسلامی دوام خواهد آورد . آنهایی که می گویند جناحی در حکومت ایران خواهان جنگ است ، یا ابلهاند و یا مزدوران جنگ روانی همان جناح از حاکمیت ! هیچ بخشی از رژیم چه در درون حاکمیت و چه در بیرون آن خواهان جنگ نیست . چرا که برای همه دسته بندیهای درون نظام ، مثل روز روشن است که اولین قربانی جنگ خود نظام مقدس در تمامیت آن خواهد بود . با قاطعیت می گویم این رژیم توان مقاومتش از رژیمهای عراق و لیبی هم کمتر است . نه صرفاً بخاطر توان نظامی ایالات متحده و همپیمانان منطقه ای و بین المللی آن . نه . به این دلیل ساده که اولین کارکرد جنگ شکسته شدن تعادل قوا برعلیه رژیم و به صحنه آمدن مردمی است که تشنه به خون از راس تا ذیل نظام هستند . هیچکس بهتر از خود رژیم به این تهدید واقف نیست .

این بخشی از جنگ روانی تدافعی رژیم و اعوان و انصارش است که مدعی هستند جنگ باعث گردآمدن ایرانیان بدور رژیم از سوئی و بالا رفتن شدت اختناق و انسداد فضای اجتماعی از سوی دیگر می شود . هیچکس بیشتر از خود رژیم وحشت از وقوع جنگ ندارد . آن ماموران معذوری که خزنبلات بالا را می پراکنند ، شاید همه را مثل خود احمق تصور کرده اند . انگار که فرار است در صورت وقوع جنگ مسئله با بمباران برخی مراکز اتمی و نظامی رژیم بخوبی و خوشی فیصله پیدا کند ! اگر کسی چنین می پندارد غوطه وردرجهلی مرکب است .

اگر قرار بر وقوع جنگ در این نقطه از جهان یعنی یکی از استراتژیک ترین و حساس ترین مناطق به لحاظ ژئوپلیتیکی باشد ، نه از "تاک" نشان خواهد ماند و نه از "تاک نشان". در ایران جنگی در نخواهد گرفت مگر آنکه استراتژیک ترین مقولات در ارتباط با طرح خاورمیانه بزرگ در این نقطه تعیین تکلیف گردند . جنگی در نخواهد گرفت مگر آنکه قدرتی بنام ایران و تمدنی بنام آن برای یک دوران از صحنه تعادل قوا بکلی به کناری گذاشته شده و چند پاره شود .

رژیم جمهوری اسلامی که جای خود دارد ، تمامی ساختارهای اقتصادی ، سیاسی و تکنولوژیک جامعه مدنی هدف خواهد بود . تهدید تجزیه ایران ، یعنی رویای دولت حرامزاده ، هیچگاه در تاریخ معاصر تا این درجه جدی نبوده است . تهدید جنگ داخلی متعاقب فروپاشی سریع رژیم جمهوری اسلامی ، هرج و مرج و ناامنی ، پاکسازیهای قومی و .... تنها گوشه کوچکی از تصویر دهشتناکی است که ذهن مرا سالهاست بخود مشغول کرده است .

تنها بر زمینه چنین تصویر وحشتناکی ، حمایت من از "راه حل سوم" مجاهدین با همان مکانیسمی که خود سالها پیش ترسیم کرده بودم قابل فهم است و لاغیر . نه به این خاطر که ایده آل من بوده و هست که ایده آل من هرگز ، هرگز چیزی جز انقلاب در ایران نبوده و نیست ، بلکه بخاطر آن بوده و هست که در شرایط غیبت مادی و فیزیکی شرط ذهنی انقلاب در داخل ایران و بی سربودن "جنیش سرخ" ، این راه حل به باور من تنها ، تکرار می کنم تنها آلترناتیو جنگی است که کاریکاتوری از آن را در بالا به تصویر کشیدم . این جنگ بی هیچ تردیدی در چارچوب مرزهای ایران متوقف نخواهد ماند . امواج شکسته شدن تعادل قوا در ایران تا مرزهای چین و روسیه هم خواهد رفت . به همین دلیل هم جنگ در ایران ، جنگی بر علیه منافع استراتژیک روسیه و مهمتر از آن چین می باشد و به همین اعتبار اساسا در طراز جنگ در عراق و افغانستان نیست . یعنی اینکه همانگونه که تغییر رژیم در سوریه تاثیرات استراتژیک بلافصل بر روی جایگاه ایران در منطقه دارد ، تغییر رژیم در ایران به نفع و زنه آمریکا هم ، تاثیرات بلافصل استراتژیک در معادله ژئوپلیتیک میان چین و ایالات متحده در ابعاد کلان خواهد داشت . مگر آنکه در بافت حاکمیت برآمده از انهدام ساختار کنونی ، عنصر استقلال دست بالا را داشته باشد . این را بهتر از همه دولت کنونی آمریکا می داند . این بدان معناست که گزینه سیاه اگرچه همچنان محتمل اما هم بسیار خطرناک است و هم از اساس مقرون به صرفه نیست .

### ۳- گزینه سرخ - انقلاب ( نامطلوب ، خطرناک ، نامحتمل )

گزینه سوم یعنی گزینه انقلاب ، ایده آل ترین گزینه برای ما و سیاه ترین گزینه برای گلوبالیستهاست . این شق اگرچه نامحتمل ترین گزینه ، اما ممکن است . درست برعکس انقلاب مخملی که از اساس ناممکن است . این گزینه تنها اکسیر باطل کننده طلسم جنگ در ایران و علاج تمامی دردهای بی درمان اجتماعی و اخلاقی جامعه ایرانیست . یگانه تضمین آزادی و استقلال و اقتدار ایران آینده است . رویای دست نیافتنی تمامی انقلابیون تاریخ معاصر و چراغ راهنمای انقلابات واقعی در کل منطقه خاورمیانه بزرگ است . آرمانی که من را و ما را نزدیک به چهار دهه همچنان دست افشان و پایکوبان ، زنده و سرشار ، بی شکست و پرامید و همچنان سرفراز و مقاوم در مقابل وسوسه های ارتجاع و استعمار برسر پا نگه داشته است .

آری شق انقلاب اگرچه در شرایط کنونی محتمل نیست ، اما ممکن است . محتمل نیست چرا که اکثریت خاموش در ایران بر خلاف خلق قهرمان سوریه حاضر به پرداخت هزینه نیست . یعنی که خلق قهرمان ! ما تنها موقعی به خیابان می آید که تعادل قوا میان حاکمیت و اپوزیسیون شکسته شده باشد . محتمل نیست چرا که اکثریت خاموش ما حسابگراست ، حراف است ، طلبکار است . گروه خونش اصلا به انقلاب که اولین الزامش فداکاری و پرداخت بی چشمداشت است نمی خورد .

انقلاب همیشه در ایران مشغله ذهنی یک اقلیت ویژه بوده و هست . فعلا محتمل نیست چرا که این اقلیت ویژه در ایران سر ندارد . یعنی که رهبری انقلابی در ایران حضور مادی ندارد . محتمل نیست چراکه اکثریت پایینی ها اگرچه نمی خواهند ، اما تن می دهند و بالایی ها اگرچه در پایان راه ، اما هنوز می توانند !

انقلاب در ایران ، اگرچه مطلوب ما ولی مطلقا مطلوب و منطبق با نرمهای بین المللی نیست . البته که در صورت پیروزی انقلاب در ایران از این طریق ، بر روی حاکمیت پسا انقلابی خون پاشیده خواهد شد . البته که نمی توان پیش از به هم خوردن تعادل قوا ، بر روی آن اکثریت کذابی هم حساب باز کرد . با اینحال انقلاب ممکن است ! شرط لازم برای متحقق شدن آن جدای از ضرورت حضور تشکیلاتی مجاهدین در ایران ، وجود یک قطب چپ متحد و مقتدر انقلابی در درون جامعه و اپوزیسیون هم هست . این البته همان چیزی است که در شرایط کنونی شوخی بی مزه ای را تداعی می کند که لبخندی که نه ، هیچ زهرخندی را هم بر هیچ لبانی نمی نشاند . چپی که سالهاست دیگر بیش از آنکه به انقلاب بیندیشد به انشعاب اندیشیده است . چپی که حقانیت خود را نه در قدرت خود که در ضعف دیگری جسته است . "چپی در خود و برای خود" که هرچه بوده و هست ، جدی نبوده و نیست . خلاصه اینکه در شرایط موجود گزینه سرخ فعلا هم نامطلوب و هم نامحتمل است .

### ۴- گزینه سرخ و سیاه ( مطلوب ، محتمل )

دخالت بشردوستانه ! محتملترین گزینه در شرایط کنونی ایران و در چارچوب سیاست موسوم به رژیم پنج است . این سیاست دو رویه دارد . یا فشار جهانی بر روی جمهوری اسلامی آنچنان بالا می رود که راه به شکاف در نظام ولایت مطلقه می برد و متعاقب آن قیام شکل می گیرد و دخالت بشردوستانه بر مبنای یک اجماع جهانی ضروری می شود ، چیزی که "جناح کبوترها" و دولت اوپاما اکیدا بر روی آن حساب باز کرده اند . یا اینکه خامنه ای اجازه شکاف در حاکمیت را به هیچ قیمتی نمی دهد و در مقابل فشار خارجی با اتکاء به چین و روسیه مقاومت می کند . در اینصورت مراجعه به "عنصر داخلی" و تسلیح آن ضروری می شود ، چیزی که "جناح بازاها" و مجاهدین به اضعاف بر روی آن حساب باز کرده اند .

بن بستنی که فعلا موجود است در کنار ناممکن بودن گزینه اول و پرهزینه و خطرناک بودن گزینه دوم و نامطلوب و غیرقابل قبول بودن گزینه سوم ، خودی نبودن آلترناتیو فعلا موجود در گزینه بالاست . چرا که هژمونی آن در اختیار همان "عنصر داخلی" است . تن دادن به این هژمونی تنها در شرایط استیصال مطلق امکانپذیر است . عجیب است ! یکی از مشکلات اساسی در کنار آمدن با رژیم هم تن دادن کانونهای قدرت جهانی به هژمونی منطقه ای جمهوری اسلامی است . اینهم تنها در شرایط استیصال مطلق قدرتهای مذکور ممکن می شود .

ملاک پذیرش هژمونی چه در رابطه با رژیم و چه در رابطه با آلترناتیو آن ، تنها قدرت و توان تاثیرگذاری آنان در رابطه با معادلات پیرامونیشان هست . صحنه سیاسی چه در ابعاد ملی و منطقه ای و چه در ابعاد گسترده بین المللی اساسا بر این اساس چیده می شود که چه نیرویی در چه جغرافیایی و در چه ابعادی هژمونی داشته و یا پتانسیل ، امکان و ابزار اعمال هژمونی را در اختیار دارد . بالا و پایین رفتن احتمال پذیرش این هژمونی ، رابطه مستقیم با بالا و پایین رفتن آن قدرت و توان مورد اشاره در بالا دارد .

این بن بست اما ، چندان پایدار نخواهد ماند . تعادل قوا بسرعت به سمت تغییر می رود . در ابعاد بین المللی همزمان با آغاز سال جدید میلادی ، برای اولین بار فشار واقعی بر روی رژیم جمهوری اسلامی با تحریم نفتی و مهمتر از آن تحریم بانک مرکزی رژیم آغاز گردیده است . در رابطه با تحریمها آنچه که تا پیش از این دو مورد بوده است بیشتر به شوخی می مانسته تا یک فشار جدی بر حاکمیت ایران . یعنی تاثیراتش بر روی رژیم جمهوری اسلامی تنها تاثیرات ایدایی صرف بوده است . تحریمهای اخیر اما کیفی متفاوتند . سمت و سوی متفاوتی هم دارند . ماهیت متفاوتی هم ! یعنی اینکه تحریم نفتی و بانکی رژیم جمهوری اسلامی برخلاف تحریمهای تاکنونی ، دیگر ماهیت براندازانه دارد .

اینجا دیگر نقطه تعیین تکلیف سیاست "دست چدنی با دستکش مخملی" اوباما است . سیاست مزورانه ای که هدفش از آغاز هم "تغییر رژیم" منتها به شیوه براندازی نرم و در زیر تابلو "تغییر رفتار" بوده و خامنه ای هم آنرا برخلاف دیگران بسیار خوب گرفته بود . این سیاست "تغییر رفتار" ، اگرچه بدلیل هشیاری طرف ایرانی شکست خورد اما پیروزی بزرگی را نیز برای طرف آمریکایی به همراه داشت و آن بیرون آوردن ایالات متحده از انزوای جهانی و رسیدن به اجماع علیه رژیم جمهوری اسلامی بوده است . چیزی که قبلا از آن به مثابه کابوس رژیم یاد کرده بودم .

تغییر تعادل قوای منطقه ای نیز بی هیچ تردیدی در سوریه به مثابه مرکز ثقل معادله قدرت ، بر علیه رژیم تعیین تکلیف خواهد شد . امواج منفی تغییر تعادل قوا از سوریه به ایران و از ایران به روسیه و چین خواهد رسید . معضل نیپوستن روسیه و مهمتر از آن چین به اجماع جهانی علیه حاکمیت ایران و سوریه را در مقولات اقتصادی تحلیل کردن بلاهت محض است . مناسبات اقتصادی که البته بسیار مهم هم هستند در مقایسه با مقوله حیاتی برهم خوردن تعادل قوا در منطقه خاورمیانه بزرگ تنها جنبه حاشیه ای محض دارند . بقدرت رسیدن فرضی یک لیبرال دمکراسی طرفدار غرب در ایران ، معادله قدرت را نه فقط به لحاظ منطقه ای بهم خواهد زد که به اضعاف کل معادله قوا را در ابعاد جهانی ، کیفا علیه چین و در کادر "جنگ جهانی چهارم" تحت تاثیر قرار خواهد داد . پیچیدگی و متفاوت بودن حل و فصل معضل ایران ریشه در همین معادله قدرت دارد .

## در رابطه با موقعیت مجاهدین خلق

پیش از بستن این بحث ضرورت دارد که به یکی از بازیگران اصلی گزینه بالا یعنی سازمان مجاهدین خلق و موقعیت کنونی آن در چیدمان سیاسی موجود بپردازم . می گویم یکی از بازیگران اصلی . یعنی که این گزینه بازیگران دیگری نیز دارد .

مجاهدین خلق بدلیل ساختار ایدئولوژیک و بافت تشکیلاتی هرمی و پافشاری بی شکاف در رابطه با سرنگونی قهرآمیز رژیم جمهوری اسلامی با تمامی جناح ها و دسته بندیهای درونی آن ، به لحاظ تنوری و در شرایط تغییر خطشان از استراتژی "جنگ آزادیبخش نوین" به استراتژی "سازماندهی قیام" در شهر ، بخش لاینفک گزینه سرخ هستند . به همین دلیل هم در رابطه با مقوله تغییر رژیم در ایران درست به همان اندازه خود گزینه سرخ ، آلترناتیو نامطلوب هستند . نه تنها نامطلوب که اساسا مزاحم سمج و غیرقابل اعتماد هرگونه تحول غیرساختاری و وابسته ساز در ایران هستند . به عبارت دیگر گزینه سبز یا پروژه انقلاب مخملی در ایران به جز شمشیر آخته جناح خامنه ای در بالای سر خود ، نیزه "گفتمان سرنگونی قهرآمیز" مجاهدین را نیز در پیش رو دارد . به همین دلیل هم هست که به جز ننوکنهای معتقد به "رژیم چنچ" در ایالات متحده ، تمامی متولیان و نظریه پردازان و ضمامن انقلاب مخملی در اروپا و آمریکا به انضمام دولت باراک اوباما ، خواهان حذف یا حداقل خنثی کردن نقش آنان در "پروژه سیاسی" مربوط به ایران بوده و هستند .

اما مجاهدین علیرغم فشارهای طاقت فرسای سیاسی و نظامی و جنگ روانی گسترده و نابرابر علیه خود ، نه از صحنه حذف شده و نه حاضر به کنارماندن از پروژه سیاسی می شوند . برعکس با حفظ ظرف ارتش آزادیبخش در عراق به هر قیمت ، با بکاراندازی ماهرانه و حرفه ای ماشین حقوقی و دستگاه قضایی "جامعه جهانی" کذایی و از همه مهمتر ، سازماندهی یک لابی مقتدر و فراجناحی در آمریکا ، تلاش کرده اند که خود را بهر قیمت بر این پروژه سیاسی تحمیل کنند . ورود به این پروژه و مهمتر از آن ماندن در آن البته که الزامات خاص خود را هم دارد . مهمترین آن یک "تغییرریل" اساسی در پهنه سیاسی و ورود حرفه ای به مناسبات دیپلماتیک و پذیرش "قواعد بازی" بوده است .

نقطه آغاز این دیپلماسی نوین ، امضای قرارداد آتش بس با نیروهای ارتش آمریکا در عراق و متعاقب آن تحویل دادن کلیه تسلیحات سبک و سنگین ارتش آزادیبخش ملی به ارتش اشغالگر در مقابل تحویل گرفتن سلاح پراورش و بی جایگزین استاتوی افراد حفاظت شده تحت کنوانسیون چهار ژنو بود . "سلاح برتری" که موثرتر و کارا تر از هر توپ و تانک و هواپیمایی در آن شرایط ویژه ، به کار حفظ و حراست از "طرف ارتش آزادیبخش" می آمد و آمد .

همزمان با آن مجاهدین ، دستگاه اگرچه موفق ولی آماتور دیپلماتیک خود در ایالات متحده را با به کارگرفتن دستگاه تماما حرفه ای "کمیتة سیاست ایران" و شخص "ریموند تنتر" مشاور سابق شورای امنیت ملی ، جایگزین می کنند . از سوی دیگر با استخدام رسمی علیرضا جعفرزاده توسط فاکس نیوز به عنوان مفسر و تحلیلگر مسائل ایران ، نماینده خود در آمریکا را نیز علیرغم لیست بدنام تروریستی ، تثبیت می کنند .

سیاست موفق و کم نظیر لابیگری حرفه ای مجاهدین ، اکنون خود را در قد و قواره یک لابی مقتدر در کنار لابی سنتی و همه کاره اسرائیل و لابی نیرومند رژیم جمهوری اسلامی در آمریکا و نه فقط آنجا که در اروپا نیز تثبیت کرده است . لابی کنونی مجاهدین را تنها در میان نئوکاتناها جستجو کردن نشانه بی اطلاعی محض است . این لابی دیرزمانی است که دیگر طیف نئوکاتناها را هم درنوردیده و اساسا چه در آمریکا و چه در اروپا فراجنای گردیده است . موفقیت این دیپلماسی حرفه ای تا آنجاست که خط جنگ روانی رژیم و وزارت اطلاعاتش را هم تماما زیر و رو کرده است . تا دیروز تبلیغات جنگ روانی پر پول گرفتن مجاهدین از اسرائیل و آمریکا استوار بود ، امروز تبلیغات رژیم درمانده و دم و دنبالچه های لمپن آن حول پول دادن مجاهدین به سیاستمداران آمریکایی و اروپایی و خریداری شدن آنها توسط سازمان مذکور می چرخد .

بازی در کادر این دیپلماسی نوین البته که الزامات خاص خود را به همراه دارد . در راس این الزامات رعایت "قواعد بازی" است . یعنی رعایت مومبوی قرار و مدارهای بین المللی ، یعنی حرکت در کادر قوانین مصوبه ملل متحد ، یعنی پذیرش مالکیت خصوصی و بازار آزاد ، یعنی برسمیت شناختن قواعد و قوانین و تصمیمگیریهای قدرتهای جهانی ، یعنی برهم زدن تعادل ژئوپلیتیکی منطقه ، یعنی خودداری از تسلیح غیرقانونی . به عبارت بهتر ، پذیرش "قواعد بازی" به مثابه مبنای مشروعیت هر تحرک سیاسی و نظامی محتمل . یا باید ریلی را رفت که جنبش مسلحانه در زمان رژیم ستمشاهی میرفت ، یا ببرهای مرحوم ! تامل و یا "پ ک ک" تا پیش از دستگیری عبدالله اوجالان و خود همین مجاهدین تا پیش از رفتن به عراق می رفتند یعنی حرکت در خارج از کادر قواعد بازی بین المللی و یا ریلی کاملا متفاوت و برخلاف آن یعنی به رسمیت شناختن چارچوب و قواعد بازی مذکور .

مجاهدین ریل دوم را برگزیده اند . با پذیرش تمامی تبعات آن . جایگزینی خط "جنگ آزادیبخش نوین" اساسا ورود به همین وادی بود . چرا که ترم ارتش آزادیبخش در سیاست بین الملل ، اگر که به رسمیت شناخته شود ، یکی از شیوه های مشروع تصاحب قدرت سیاسی است . پذیرش ماده خودداری از تسلیح غیرقانونی توسط فرد فرد ارتش آزادیبخش در توافق با ارتش آمریکا نیز غیر از این نبوده است . در این کادر و بر روی این ریل ، تسلیح دوباره این ارتش تنها زمانی مشروعیت دارد که یا بر مبنای تصمیم نیروی اشغالگر سابق در عراق یعنی آتی که سلاح را تحویل گرفته بود باشد و یا بر اساس مصوبه شورای امنیت سازمان ملل همچون نمونه ای که در لیبی شاهد آن بودیم عملی گردد . این شق تماما مستقل از آن است که مجاهدین در عراق باشند یا نباشند . چگونگی حل و فصل مسئله اشرف به مثابه اصلی ترین ظرف سیاسی و تشکیلاتی گزینه بالا ، رابطه مستقیم با چگونگی حل و فصل مسئله رژیم حاکم بر ایران دارد .

معیار قدرت یک جریان سیاسی فراتر از طول و عرض تشکیلاتی و یا تعداد توپ و تانک و زرهی آن ، توان مداخله اش در پروسه سیاسی سرزمین خود هست . اگر که بتوان اندکی فراتر از بینی خود را دید ، اگر که منشاء قدرت را نه توان نظامی و قدرت فیزیکی صرف که فراتر از آن اراده و نیروی روانی شکست ناپذیر دانست ، به باور من مجاهدین محاصره شده بی سلاح و زیر ضرب کنونی ، بسا بسا قدرتمندتر از ارتش زرهی آزادیبخش دهه هفتاد خورشیدی هستند . به یک دلیل ساده . امروز علیرغم برق سلاحهای ارتش آزادیبخش و قدرت فائقه رهبری بی رقیب آن در درون تشکیلات ، مجاهدین کمترین توان و امکانی در رابطه با مداخله در تحولات داخل ایران نداشتند . امروز ولی دارند . امروز من در مجاهدین و ارتش آزادیبخش تا دندان مسلحشان جز توان حفظ خود قدرتی نمی دیدم . امروز اما در مجاهدین بی سلاح و بی دفاع و در محاصره رجاگان مالکی و مزدوران اعزامی خامنه ای ، در زیر فشار ناجوانمردانه دولت اوباما و ملل متحد و در راس تمامی اینها در اعتصاب غذای ۷۲ روزه ۳۶ اسیر مجاهد در چنگال جانوران وحشی مالکی در تابستان ۸۸ ، بوضوح اقتدار و بی شکستی عنصر انسانی را به چشم می بینم .

چه می شود کرد ؟ معیارهای من در ارزیابی قدرت واقعی اینچنین است . آری برای من منشاء قدرت واقعی ، واندادن و تسلیم نشدن در برابر قدرت فائقه و مقاومت بهر قیمت است . مقاومت به مثابه یک ارزش ، ارزشی که اصالت دارد . ارزشی که حفظ و حراست از آن حفظ و حراست از انقلاب است . حفظ و حراست از معنا و مفهوم انسان است . مقاومت در مقابل اجبار کور و بنده ساز . تن ندادن به آنچه هست ولی نباید باشد ، برای رسیدن به آنچه که نیست ولی باید باشد . نیرویی که از این قدرت لایزال انسانی برخوردار باشد ، هر که باشد و هر چه باشد ، نابود شدنی نیست . چرا که تسلیم شدنی نیست .

تهدید نابودی هرگز از بیرون هیچ جریان و تشکیلات و حتی ایدئولوژی و مرامی نبوده است . تهدید نابودی و فروپاشی همیشه تهدیدی درونی و مقوله ای داخلی بوده است . اگر نیرویی به هر دلیل و ترفندی بتواند وحدت و توازن درونی خود را حفظ کند ، بی تردید در مقابل تهدید بیرونی فروپاشیده نخواهد شد . ضعیف می شود ، نیرو از دست می دهد ، به حاشیه رانده می شود . ولی نابود نخواهد شد . فروپاشی و نابودی تنها منشاء درونی دارد و بس .

این تحلیل را قبلا هم در رابطه با مجاهدین و در زیر بمبارانهای همین آمریکا و همدستان انگلیس هم داده بودم . گفته بودم که مجاهدین نه تنها از بین نخواهند رفت که قد هم خواهند کشید . مجاهدین هم ماندند و هم قد کشیدند . چه کسی را خوش بیاید ، چه نه ! همین را در آغاز انتقال حفاظت به دولت مالکی هم تکرار کردم . آنجا از یک "رویاری پرشگون" سخن رانده بودم که آنها را در معادله قوا بسا بالا و بالاتر خواهد برد . امروز مجاهدین در اوج آن "رویاری پرشگون" موفق شده اند که مسئله اشرف را بین المللی کنند . یعنی در تعادل قوا خود را چند مدار به بالا پرتاب کنند . چه کسی را خوش بیاید ، چه نه !

ورود سازمان ملل و دبیرکل آن ، اتحادیه اروپا و دولت آمریکا در حل و فصل مسئله مجاهدین با دولت عراق و رفتن موضوع اشرف به شورای امنیت ، یعنی بالاترین مرجع رسیدگی به مسائل طراز معادله قدرت جهانی ، نشانه های بارز طلایه های پرشگون ورود محتوم آنان به پروسه سیاسی مربوط به ایران است . چه کسی اینرا بفهمد و چه نه !

ورود به این پروسه شاید به یک درگیری دیگر با دولت دست نشانده فعلی درعراق نیاز داشته باشد . یک عملیات محدود دیگر ! می گویم عملیات . چرا که در ماهیت ، هیچ تفاوتی میان عملیات تدافعی ۶ و ۷ مرداد ۸۸ و ۱۹ فروردین امسال با عملیات تدافعی مروراید در پایان سال ۶۹ و نوروز ۷۰ نمی بینم . درهر دو مورد ، موجودیت مجاهدین و ارتش آزادیبخش درعراق نشانه گرفته شده بود . شاید در یک تلقی حقوق بشری صرف که در مرکز آن حفظ جان و زنده ماندن انسانها قرار داشته باشد ، چیز غریبی باشد که هست . اما در یک تلقی انقلابی و مبارزاتی که این "جان" نه برای بدربرده شدن که درخدمت تحقق یک آرمان انسانی و هدف مبارزاتی است ، در آن تلقی متفاوتی که "شان زندگی" بسا مهمتر از "نفس زندگی" است ، اصلا غریب نیست . برای ارتشی که هدفش سرنگونی نظام است ، دادن قربانی و پذیرش شهادت برای هموارکردن راه رسیدن به هدف ، امری پذیرفته شده از پیش است . اگر که یک درگیری تدافعی حتی پرشهادت در خاک غیرخودی ، کلیت جریان را به جلو پرتاب کند ، تفاوتی در ماهیت با یک عملیات تهاجمی نظامی پرهزینه در خاک خودی ندارد . اگر هدف تحمیل خود به پروسه سیاسی بدون دادن هژمونی باشد ، راه دیگری نیست .

بدون عملیات تدافعی ۱۹ فروردین ، ورود اتحادیه اروپا و نهادهای سازمان ملل به برزخی که دولت آمریکا بوجود آورده بود ممکن نبود . در این مرحله ورود "کلاه آبی ها" به صحنه هم بدون یک عملیات دیگر چندان محتمل نیست . ورود فرضی آنها به صحنه البته معنای سیاسی و بین المللی خاص خود را دارد همتاگونه که بین المللی شدن مسئله اشرف تا همین جا هم تاثیرات بلافصل سیاسی خاص خود را در روی میز ایران بجا گذارده است . یعنی اینکه بر سر میز تصمیم گیری برای آینده ایران علاوه بر صندلیهای ارتجاع و استعمار ، گذاشتن صندلی سومی نیز تحمیل می شود و آن صندلی انقلاب است . چه کسی را خوش بیاید ، چه نه ! در آغاز این راه یعنی در آغاز این رویارویی پرشگون ، صندلی به کنار ، اساسا نامی هم از مجاهدین و مقوله انقلاب برسر میز ایران نبود . اصلا در درون پروسه سیاسی نبودند . الان در آستانه ورود بدان هستند .

ورود به روند سیاسی ، یعنی تلقی شدن به عنوان بخشی از راه حل (اگرچه درابعاد خرد و در هیئت یک ارتش بی سلاح ) ، بسا مهمتر از دراختیار داشتن یک ارتش تا دندان مسلحی است که هم بخشی از مشکل در رابطه با مسئله ایران تلقی می شود و هم از اساس امکان حرکت نداشته و زمینگیر است می باشد . چه کسی اینرا بفهمد و چه نه ! یعنی اینکه اوضاع و احوال به هر طرف که بچرخد ، نقش مجاهدین را ( چه مثبت و چه منفی ) نمی توان در روند سیاسی ایران ندیده گرفت . اینکه چگونه بازی خواهند کرد را آینده نشان خواهد داد . اما حتمیت بازی کردنتشان را می توان پروسه ای خاتمه یافته تلقی کرد .

بیرون آمدن نام مجاهدین از لیست آمریکا دیروز زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد . این بیرون آمدن با خروج از لیست اروپا بسیار متفاوت است . تبعات آن نیز با تبعات خروج از لیست اروپا یکسان نیست . در اینجا خروج از لیست به معنای برسمیت شناختن تلویحی آلترناتیو مجاهدین و اعلام رسمی سیاست رژیم چنج و روآوردن وزارت خارجه به پروژه براندازی سخت هم هست . دلیل تعلل غیرمنطقی و پرهزینه وزارت خارجه اوباما در رابطه با لیست هم به باور من جز این نیست . این چیزی است که فعلا سیاست دولت کنونی آمریکا نیست .

می گویم فعلا ، چرا که تغییررژیم درسوریه ، تحولات عراق و انتخابات آمریکا و فعالیت افزایش یابنده لابی حرفه ای مجاهدین در جریان آن ، ورقهای بازی را از نو ردیف خواهد کرد . بیرون آمدن از لیست بی ارتباط با بالا آمدن راه حل سوم مریم رجوی نخواهد بود . چرا که مقوله لیست تروریستی تا آنجا که به مورد ایران برمی گردد ، رابطه مستقیم با ماهیت چگونگی برخورد با رژیم ایران دارد . این بالا آمدن تبعات خروج از لیست است که از آن گریزی نیست . ضدیت بیمارگونه لجن سبز و نامه نگاری نفرت انگیز ۳۷ نفره به وزارت خارجه آمریکا در رابطه با لیست تروریستی هم دلیلی جز این ندارد . آلترناتیوسازیهای مضحک و بی آینده از سوی بنیادهای رنگارنگ و انستیتوهای معلوم الحال هم جز جدی دیده شدن احتمال گزینه سرخ و سیاه و تلاش در از میدان بدرکردن ، بزیرهژمونی کشیدن و یا حداقل خنثی کردن پارامتر مجاهدین و ارتش آزادیبخشان در پروسه سیاسی نیست .

وحشت رژیم و اعوان و انصارش از ادامه حضور مجاهدین در اشرف و تلاش بی وقفه در جهت بستن آن دقیقا در رابطه با بالا دیدن احتمال گزینه سرخ و سیاه است . بسیاری از آنانی هم که علیرغم ضدیت با مجاهدین خواهان نجات جان رزمندگان اشرف و انتقال آنان به خارج عراق هستند همین وحشت را دارند . پذیرش فرضی راه حل سوم به معنی پذیرش هژمونی مجاهدین در پروسه "رژیم چنج" است . این اگرچه محتمل ولی فعلا از اساس سیاست دولت کنونی آمریکا نیست . با اینحال این راه حل بر فرض تحقق آن ، تنها نقطه امید در گزینه سرخ و سیاه است . به غیر از این شق مذکور اساسا تفاوتی با گزینه سیاه نخواهد داشت . سرخی این گزینه جز این نیست . گزینه سرخ و سیاه اگرچه مطلوب انقلابیون ایران نیست ، اما محتملترین شق ممکن است . گزینه ای نامطلوب اما محتمل .

بیژن نیابتی ، ۱۹ بهمن ۱۳۹۰